



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمدحسن دهقانی از شهدای روحانی مدافع حرم

خادم حرم معصومه(س) مدافع حرم خانم زینب(س) شد

شکوفه زمانی
حجت‌الاسلاموالمسلمین محمدحسن دهقانی محمدآبادی از خادمان افتخاری حرم حضرت معصومه(س) بود، طلحه جوانی که رسم ادب و وفا به اهل بیت را نه در زبان که در عمل نشان داد و از خادمی خانم فاطمه معصومه(س) به مدافع حرم می خانم زینب کبری(س) رسید. شهید دهقانی از آخرین شهدای مدافع حرم است که آبان ماه امسال در سوریه شهید شد. در حالی که به تازگی ازربعین این شهید را پشت سر گذاشته‌ایم، قرار گفت‌وویی با فاطمه مدرسه همسر شهید ترتیب دادیم و ایشان نیز با روی باز پذیرفت. شهید دهقانی از اساتید مدرسه علمیه حقانی قم و کارشناس احکام نماز جمعه پردیسان و خادم مسجد حضرت زینب(س) بود.

چطور شد که با یک شهید مدافع حرم آشنا شدید و این آشنایی به ازدواج ختم شد؟

همسر متولد شهر بابک کرمان بود اما اصالت یزدی داشت. چون پدرم از تشری بود، هر چند سال در یک نقطه از کشور ساکن می شدیم. چند سالی هم در یکی از شهرستان‌های استان کرمان زندگی کردیم. آنجا مقدمات آشنایی‌مان فراهم شد. من از دوران دبیرستان با خواهر همسر دوست بودم. البته ارتباط خانوادگی با هم نداشتیم. غیر از من و خواهر همسر م، محمدحسن هم با برادرم دوست بود. بیشتر در فعالیت‌های مسجدوبسیج‌با یکدیگر ارتباط داشتند. کمی بعد پدرم به مشهد منتقل شد و خانواده همسر هم از سال ۷۵ ساکن یزد شدند ولی خود شهید برای خواندن درس طلبگی به شهر قم رفت. اینطور خانواده‌ها از هم جدا شدند اما دست تقدیر ما را به طرف هم کشاند. چون همسرم از تباط دوستانه‌اش را برادرما قطع نکرده بود و از طرفی علاقه خاصی به امام رضاع(داشت، سالی چهار یا پنج بار به مشهد می آمد و در حرم با برادرم قرار می گذاشت و همدیگر را می دیدند. خانواده همسر هفت فرزند هستند و شهید فرزند پنجم

خانواده بود. من هم فرزند دوم خانواده‌ام هستم. محمدحسن متولد سال ۵۷ بود. دو سال بزرگ‌تر از من بود. خلاصه سال ۸۱ بحث خواستگاری من با شهید پیش آمد. تأکید ایشان بیشتر روی ولایتمداری بود و حضرت آقا را خیلی دوست داشت. همسرم می‌خواست با کسائی مراده داشته باشد که در این ولای باشند. چون عقاید مشترکی داشتیم، شهر یور سال ۸۱ عقد و بهمین ماه هم زندگی مشترکمان را در قم شروع کردیم.

در سابقه شهید دهقانی آمده است که در حوزه تدریس می کردند. چطور کارش به جنگ و دفاع از حرم کشید؟

همسرم عاشق کسوت طلبگی بود. بنا است پیشتهادهای زیادی در بحث کاری با ایشان می شد، ولی حاضر نشد شغل طلبگی را با سمت دیگری عوض کند. چند سالی بود برای سپاه

تبلیغ می کرد و جین تبلیغاتی که برای سپاه انجام می داد در دو سال اخیر برای تبلیغ در سپاه قدس به تهران دعوت شد. از آنجا در تلاش بود بحث اعزام به سوریه را پیگیری کند. البته بحث دفاع از حرم در خانواده همسرم از قبل وجود داشت. برادر بزرگ محمدحسن، پاسدار است و مدت‌هاست در جبهه دفاع از حرم حضور دارد. همچنین از دوستان صمیمی شهید هم چند نفری در سوریه جنگیده بودند.

کی به سوریه اعزام شدند؟

اعزام اول ایشان به سوریه به اوایل ماه رمضان (تابستان ۹۷) بود که نزدیک به ۵۰ روز طول کشید. اعزام دومش دهه دوم ماه صفر بود. دو هفته قبل از اربعین که بحث تعطیلی دانشگاه‌ها پیش آمد از این فرصت استفاده کرد و به جای اینکه در پیاده‌روی کربلا شرکت کند به سوریه رفت.

ایشان که چرا از تیزر اقدام نکردند؟

محمدحسن به خاطر مشغولیت‌های تدریس و بحث‌های تبلیغی که داشت نتوانست زودتر از اینها برای اعزام به سوریه به اقدام کند. یکی از دیگر فعالیت‌های شهید تدریس تخصصی تندخوانی در

درس‌های حوزوی بود که سعی داشت این سبک را در بسیاری از حوزه‌های سر تاسر کشور اجرایی کند. همچنین سال‌ها در مرکز ملی باسختگویی به شبهات احکام فعالیت داشت. این مشغله‌ها باعث می شد نتواند برود اما همیشه آرزوی مدافع حرم شدن داشت و نهایتاً در اولین فرصت اقدام کرد و رفت.

در سوریه چه کارهایی انجام می دادند؟
در اعزام آخری بیشتر کارهای تبلیغی انجام می داد. ۲۸ مهر ماه که به سوریه رفت روی منبر روضه آقا ابا عبدالله‌الحسین(ع) را می خواند و سخنرانی می کرد. بعد از گذشت ۱۰ روز در منطقه ریف سوریه در مجلس روضه ابا عبدالله(ع) به شهادت رسید.

از شهید فرزند نهی هم دارید؟

بله، دو دختر به نام‌های محدثه هشت ساله و مظهره پنج ساله از شهید به یادگار مانده‌است. **دخترها بابایی می شوند، عکس‌العملشان در مواجهه با شهادت پدرشان چه بود؟**

دوری و نبود پدر برای بچه‌ها که الان سندن کمی دارند سخت است. به خصوص برای محدثه که خیلی به پدرش وابسته بود. معمولاً وقتی همسرم به مأموریت‌های تبلیغی ۳۰ روز یا بیشتر می رفت و این مأموریت‌ها به عید نزدیک بود، من پیش خانواده‌ام در مشهد می‌رفتم تا به بچه‌ها زیاد سخت نگذره ولی بعد از گذشت چند روز دختر بزرگم بهانه می گرفت و گریه می کرد و می گفت من را پیش پدرم ببر. الان که دخترا همفهمیدماند دیگر بابایشان نمی آید، دائماً قناری و گریه می کنند.

دائم می گویند: «چرا بابا رفت؟» در سنی نیستند که بشود آنها را توجیه کرد! آنها برای بازی‌هاشان و برای بیرون رفتن باباها را می‌خوانند. محدثه دختر بزرگم خیلی باهوش است و کمی بهتر متوجه می شود که چرا «بابا نیست». گاهی برای بابایش نامه می نویسد و چون در قم کسی از بستگان خودم و همسرم انداریم، این بچه‌ها خیلی اذیت می شوند. با همه این سختی‌ها من مقبده دارم حضرت زینب(س) خودش به من و این بچه‌ها

را نگاه کنم. بعد از آنکه خبر شهادتش را آوردند و وصیتنامه شهید را خواندم، دیدم خودش نوشته است: «بعد از شنیدن خبر شهادتم وصیتنامه را باز کنید.» الان هم خوشحالم که همسرم به آرزوی خود رسیده است و خوشحالم از اینکه عاقبت به خیر شد. ممکن بود رفتنش طوری دیگر رقم بخورد پس چه سعادت‌ی بالاتر از این! آنکه شهادت قسمتش شد. برای همین تلاش خودم را کردم که هرگز مانع اعزام محمدحسن شوم. از حضرت زینب(س) کمک گرفتم که همیشه صورت باشم و طوری رفتار کنم که دشمن شاد نشوم.

وقتی با یک طلحه زندگی مشترکتان را شروع کردید، فکر می کردید یک روزی همسر شهید شوید؟

وقتی شما با سرباز امام زمان (عج) همراه شوید باید خودتان را آماده خیلی چیزها کنید. همسرم چندین سال به عنوان مبلغ از این شهر به آن شهر می رفت. گاه به روستاهای پوشهر، اطراف یزد و اطراف ورامین می رفت. من هم با بچه کوچک همراش می‌رفتم. واقعاً سخت بود اما چون هر دویمان هدف والایی داشتیم تحمل می کردیم. من می دانستم که محمدحسن در وقایعی چون دفاع از حرم ساکت نمی‌نشیند. چون خودم هم در این ولای هستم، پذیرفتم که او به جبهه دفاع از حرم برود کند. این راه سختی‌های زیادی دارد. شهادت را شاید قطع عضو یا اسارت و خیلی چیزهای دیگر دارد اما به هر حال افرادی باید این سختی‌ها را به دوش بکشند تا ایران در امنیت باشد و جبهه مقاومت اسلامی به پیروزی برسد.

همسر تان اهل یزد بود. چطور در قم دفتشان کردید؟

محمدحسن عاشق قم بود و همیشه می گفت: «تحت هیچ ششرایطی حاضر نیستم شهر قم را ترک کنم. مگر اینکه تکلیف و وظیفه‌ام حکم کند که از قم بروم.» برای همین وصیت کرده بود پیشکش را در گلزار شهدای علی بن جعفر قم خاک کنند. از طرفی محمدحسن در سفر اوجش به سوریه همرز می‌داشت که خیلی با یکدیگر رقیق بودند. یک روز قبل از برگشتش از سوریه همرزم ایشان به نام ابراهیم رشید شهید می شود. محمدحسن خیلی متأثر می‌شود و مرتباً به مزارش سر می‌زد. موقعی که بیکر محمدحسن را آوردند، دوستان اصرار داشتند که در پردیسان قم خاک شود ولی من می‌گفتم: «خود شهید مشخص می کند که کجا محل دفنش باشد.» گفتم: «این خودخواهی است برای اینکه مقبره شهید به من نزدیک شود. پردیسان را انتخاب کنم.» به طور اتفاقی در گلزار شهدا در مکانی نزدیک قبر شهید ابراهیم رشید دفن شد. همسرم و شهید رشید دوستی درین ۱۸ ساله‌ای داشتند. دفن این دو دوست در کنار هم در نظر من مثل یک محزه بود.

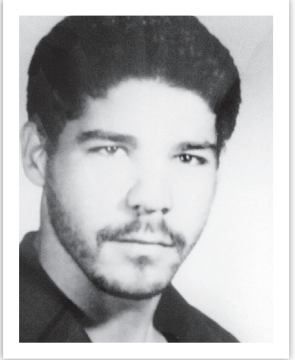
گو ی ۱۱ آذر همه راه فرزندانان به دیدار مقام معظم رهبری رفته بودید؟ این دیدار چه حسی داشت؟

با آنکه دختر کوچکم مرتباً بهانه بابایش را می گرفت ولی وقتی حرف دیدار با آقا را آوردم، خیلی خوشحال شدی دختر بزرگم همیشه می گفت خوش به حال بچه‌هایی که به دیدار آقا می‌روند که من هم می‌گفتم: «فقط بچه‌های شهید را می‌پذیرند که به دیدار آقا بروند» اولین جمله‌ای که به دیدار آقا می‌روند که من هم می‌گفتم: «فقط بچه‌های شهید را می‌پذیرند که به دیدار آقا بروند.» اولین جمله‌ای که به دیدار آقا بروند. «اولین جمله‌ای که محدثه بعد از شهادت پدرش به زبان آورد، این بود که گفت: «مامان حالا که بابا شهید شده می‌توانیم آقا را ببینیم»

با آنکه دختر کوچکم مرتباً بهانه بابایش را می گرفت ولی وقتی حرف دیدار با آقا را آوردم، خیلی خوشحال شدم. دختر بزرگم همیشه می گفت خوش به حال بچه‌هایی که به دیدار آقا می‌روند که من هم می‌گفتم: «فقط بچه‌های شهید را می‌پذیرند که به دیدار آقا بروند.» اولین جمله‌ای که محدثه بعد از شهادت پدرش به زبان آورد، این بود که گفت: «مامان حالا که بابا شهید شده می‌توانیم آقا را ببینیم؟» من گفتم: «ن‌الله!» برای همین دوست‌داشتن از نزدیک رهبر را ببیند ولی روز دیدار مادر صف آخر قرار گرفته بودیم. دیدم که محدثه بی قراری می‌کند. برای همین با خادم آنجا صحبت کردم که اجازه بدهد محدثه جلو برود. خادم گفت: «قول نمی‌دهم ببینم چه می‌شود.» تا اینکه دیدم بعد از مدتی همان خادم آمد و محدثه را پشت زندها برد تا از نزدیک رهبر را ببیند. در حال خودم بودم که خادم دیگری آمد و گفت: «شما هم بروید دیدم دخترتان.» این بود که گفت: «مامان حالا که که حضرت آقا را از نزدیک دیدیم.»

ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۸۱

گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان» با یکی از اقوام ورزشکار شهید علی رضایی

آخرین مبارزه علی بوکسور در مجنون بود

فریده موسوی
علی بوکسور لقبی بود که بچه‌های محله به شهید علی رضایی داده بودند. جوانی قسوی بنیه، چسب گارد و ورزشکار که از انقلابی‌های محله به شمار می‌رفت و در پایگاه بسیج فعالیت می‌کرد. وقتی نام علی بوکسور را شنیدیم، تصمیم گرفتیم با خانواده‌اش دیدار کنیم و از این شهید دفاع مقدس بیشتر بدانیم اما پدر و مادر علی مرحوم شده بودند و برادر جاننازش نیز قادر به گفت‌وگو با ما نبود. از همین رو با فاطمه سلیمانی، همسر برادر شهید به گفت‌وگو پرداختیم. روایت‌های همسر برادر شهید علی رضایی را پیش رو درآید.

مشت و دیوار

سال ۵۲ بود که عروس خانواده رضایی شد. همسرم خانواده نسبتاً پرجمعیتی داشت. آنها چهار برادر و یک خواهر بودند. علی متولد سال ۴۵ بود. اولین بار وقتی او را دیدم یک پرسپهچنه هفت ساله بود. از همان کودکی بنیه خوبی داشت. به اصطلاح بچه استخوان‌داری بود.

عجیب نیست که می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است. این بچه غیر از تن قوی، هوش فراهم می‌شد. از لحاظ تحصیلی به مراتب بالاتری می‌رسید اما حیف که علاقه‌ای به درس نداشت. بیشتر به فعالیت‌های بدنی علاقه‌مند بود. یادم است از همان دوران نوجوانی‌اش با مشت به دیوار می‌کوبید و تمرین بوکس می‌کرد. آنقدر مشت کوبیده بود که دستش مثل یک تکه سنگ سفت شده بود.

د

بچه‌های محله فلاح هنوز به یاد دارند که علی بوکسور چطور پیشاپیش دسته عزاداری حرکت می‌کرد و علامت(علم) بلند می‌کرد. علی رضایی در ۱۷ سالگی به شهادت رسید اما در همین سن کم آنقدر خاطره خوب و پر جنب و جوش بود حالا توکی تکلیوت آرام گرفته باشد. وقتی بیکر علی را آوردند، یاد آخرین دیدارمان می‌کرد. همسرم می‌خواست به جبهه برود، از من خواست که مادرش نگویم که دوباره قصد اعزام دارد. آن روز ساکن را مخفیانه بست و به خانه ما آمد. بعد از ناهار، خودم او را راهی کردم. علی رفت و دیگر بازنگشت.

حنا‌بندان برای شهید

همرزمانش می‌گفتند علی می‌خواست توی قوطی کمپوت آب بیابورد که خمپاره کنارش می‌خورد به شهادت می‌رسد. وقتی بیکر علی را آوردند چون ازدواج نکرده بود، طبق رسمی که داشتیم برایش حنا‌بندان گرفتیم، روی برای ازدواج جوانان داشتیم. برایش انجام دادیم. علی از جوانان رشید محله‌مان بود. همیشه در مراسم عزاداری ماه محرم شرکت می‌کرد. بچه‌های محله فلاح هنوز به یاد دارند که علی بوکسور چطور پیشاپیش دسته عزاداری حرکت می‌کرد و علامت(علم) بلند می‌کرد. علی رضایی در ۱۷ سالگی به شهادت رسید اما در همین سن کم آنقدر خاطره خوب و پر جنب و جوشی بود اما آزارش به کسی نمی‌رسید. آن روزها و بیشتر وقتش را صرف

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

جدول کلمات متقاطع

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

جدول کلمات متقاطع

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

جوان

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار